## ■ یادداشت

**به یاد به‌آذین فرزند زمین که به مادر پیوست**

# پدر اجتماعی من

جعفر کوش آبادی

**قسمت اول این یادداشت روز گذشته منتشر شد اینک بخش پایانی آن را می خوانید.**

■■■

من با نخبگان روزگارم کم و بیش آشنایی داشته‌ام یا با نزدیکانش دم‌خور بوده‌ام. با مقایسه بر این باورم که او برازنده انتساب به انسانی کامل بود. من این انسان کامل را در او با گوشت و پوست و خونم شناسایی کردم چرا که در خانه‌اش به رویم باز بود و مراوده‌ام با او بسیار نزدیک. من سفیر او بودم، پیغام‌آور جوشش و جنبش. او مرا از بند خست و حسادت رها کرده بود. مشتاقان را به دیدار او می بردم با او درمی آمیختم شان. برخی از آنان زنده‌اند و گواه بر سخن من.

حسن به‌آذین در این بود که معیار اندیشه‌اش در سنجش تحت تاثیر همهمه‌های گول‌زنک روزگار نبود. با آنانی که هنر را تافته جدابافته از زندگی مردم می‌پنداشتند و بر ابرهای نقره‌ای فارغ از زمینیان کش و قوس می‌رفتند و در زیر لوایی دیکته شده شکلک درمی‌آورند یک تنه می جنگید. در دوران سردبیری کتاب هفته به نامه‌هایی که به تحریک این و آن از دور و نزدیک علیه شعرهای چاپ شده من می‌رسید وقعی نمی گذاشت و تکیه کلامش همیشه با من این بود که: «آقاجان آب در خوابگه مورچگان ریخته‌ای. در جایی ایستاده‌ای که باید بایستی. از آن بترس که روزگاری اینان علم تاییدت را بر دوش گیرند و به‌به و چه‌چه راه بیندازند. آن روز است که باید فاتحه شعرت را بخوانی. این اعتراضات نشانگر تیز بودن شمشیری است که برداشته‌ای. دلگرم باش و واهمه‌ای به دل راه مده.»

به‌آذین نیازی به تعریف و تمجید امثال من ندارد. مخالفانش هم از اینکه انسان شریفی بوده و بر سر اندیشه‌اش سرتق و یکدنده تا آخرین لحظه‌های عمر پربرکتش ایستاده و سماجت ورزیده شکی ندارند. همه می دانند به‌آذین در زیر آوار سیاهی‌ها و تهمت‌های ناروا در حالی که رنج می کشید تمام سعی‌اش دفاع از سنگر هنر متعهد و آزادی بود سعی نجیبی که به‌آذین را از معاصرینش متمایز می کند و خواهد کرد.

به‌آذین انسانی کوردل نبود. در نقد تحلیل‌هایش

حافظ دید و کشفی بود که در گذر سالیان بر جانش نشسته بود و او را بر پای داشته بود. با خودش راست بود این سخن نیاز به استدلال ندارد. آثار به یادگار مانده‌اش گواه است و خواهد بود.

او تندیسی پولادین بود که در برخورد اول غیر قابل نفوذ می‌نمود اما اگر کسی از پوسته پولادینش عبور می کرد با درونی سیال، دوست‌داشتنی و مهربان روبه‌رو می شد. به‌آذین با تجربه‌های وافری که اندوخته بود با تکیه بر اصول همیشه مستقل عمل می کرد و آنچه را که خود دریافته بود اگر تمام عالم گرد می‌آمدند از محالات بود که بتوانند کوچک ترین تغییری در رای و نظر او به وجود آورند. البته باید اذعان کرد که این سماجت و یکدندگی‌ها در دید و برداشتش سبب شد که در فرازهایی از کتاب‌های «از هر دری» در قضاوت نسبت به عملکرد پیرامونیانش به بیراهه کشیده شود. اما چه باک که این فرازها قطره‌ای ناچیز در مقابل دریای پرتلاطم اندیشه‌های او است که بی‌پروا با استبداد ستیزیده است. در ساختار فکری نسلی کوشیده است و نوید روشنی را بر پیشانی «فردا» نوشته است. به قول پسندیده‌ای «به‌آذین» طرفدار «استراتژی محدود و مقاومت نامحدود» بود. نمونه‌های بارزش علاوه بر ترجمه‌ها و نوشتارهای رشک‌انگیزش که در خط فکری او جریان دارد، همکاری تنگاتنگش در انتشار یک دوره «مجله صدف»، اشاعه‌دهنده گرایش‌های هنر مردمی در دوران سردبیری «کتاب هفته» و «پیام نوین»، تلاش در تاسیس و حضور فعالش در کانون نویسندگان ایران، فعالیت موثرش در جریان شعرخوانی و سخنرانی‌های انستیتو گوته که به نوعی افشاگر زمانه سیاه و جسارت‌بخشیدن به هنرمندان برای فضای بسته سیاسی بود، شرکت فعال در انقلاب و سخنرانی‌های مستمرش از تریبون‌های گونه‌گون در زیر لوای دموکراسی‌خواهی و آزادی نشر روزنامه سوگند و بسیاری از فعالیت‌های دیگر را می توان برد. «به‌آذین» پدر اجتماعی من است. به قول معروف «دستم بگرفت و پا به پا برد / تا شیوه راه رفتن آموخت.»

زندگی اجتماعی خود را مدیون اویم و خواهم بود. هنگامی که حکومت سیاه مرا گرفت و با داغ و درفش به صلیب تهمتم کشید او بود که با دلجویی و مهربانی به بالینم آمد و با سخن‌هایی امیدبخش مرهم بر زخم جانکاهم نهاد و به‌رغم دشمن نگذاشت خاموش شوم.

تحسین‌آمیزترین سخنان در برابر عظمت انسانیت او کاهی در برابر کوه است.

در آینده با تحلیل آثارش نقش عظیم این رادمرد نادره در یک برهه تاریخی روشن و روشن‌تر خواهد شد. یادش گرامی باد و روندگان راهش پویا.

**بخش پایانی**

## ■ خبر

### غرور و تعصب با ترجمه رضایی

**فارس:** «غرور و تعصب» عنوان معروف‌ترین رمان «جین آستین» نویسنده شهیر انگلیسی است که توسط «رضا رضایی» به فارسی ترجمه شد. این رمان، رمان محبوب «جین آستین» و یکی از معروف‌ترین رمان‌های تاریخ ادبیات جهان است. قهرمان داستان یکی از جذاب‌ترین قهرمانان در کل ادبیات به حساب می‌آید. در این رمان، بازیگوشی و انضباط، جنب و جوش و خویشتن‌داری، ارزش‌های رمانتیک و فضیلت‌های کلاسیک و بسیاری ویژگی‌های دیگر در تقابل و تعادل قرار گرفته‌اند. نهایتاً غرور جای خود را به سجایای والاتر می‌دهد و تعصب (یا پیش‌داوری) نیز در سیر داستان رنگ می‌بازد. «جین آستین» در ۱۷۷۵ متولد شد و در سال ۱۸۱۷ درگذشت. این کتاب با ۴۵۶ صفحه و قیمت ۴۵۰۰ تومان و با شمارگان ۲۲۰۰ نسخه از سوی نشر «نی» منتشر خواهد شد.

---

**گفت‌وگو با بهرام مرادی – نویسنده**

# میهمان ناخوانده در شهر بزرگ

پدرام رضایی زاده

**می گویم: «۱۳۳۹، بروجرد، تئاتر، مهاجرت، برلین، ادبیات، در شکار لحظه‌ها، یک بغل رز برای اسب کهر، خنده در خانه تنهایی، جایزه بنیاد گلشیری، جایزه منتقدان و نویسندگان مطبوعات، مردی آن‌ور خیابان زیر درخت و شاید در ماه‌های آینده اینجا ایرانه . . . این تمام چیزی است که باید از بهرام مرادی بدانیم؟» جواب می دهد: «فکر می کنم همین قدر هم زیاد است . . .» آقای نویسنده سال‌ها است که دیگر تازه‌کار نیست، با این حال بیشتر از آنکه تصور می کردم صریح بود و طناز.**

■■■

**■ کتاب جدیدی در راه است آقای مرادی؟ خیلی بی‌سرو صدا آمدید تهران و خیلی زود برگشتید به برلین، فکر می کردم تا نمایشگاه کتاب بمانید یا دست کم در جلسات نقد کتابتان شرکت کنید. من احساس می کنم برخلاف دیگر نویسندگان مهاجر تمایل چندانی به ارتباط مستقیم با مخاطبانتان ندارید؛ شخصیت مدیاتیکی هم که ندارید اصولاً . . .**

طفلکی این مخاطب دو سه هزار نفری که هم باید آثار سیصد چهارصد نویسنده را تحمل کند، هم دیدار لایف‌شان را. من نمی‌خوام خودمو به مخاطب تحمیل کنم. همون‌طور که من تنهایی و دنیای خصوصی‌مو دوست دارم، مخاطب هم شاید خوش نداشته باشه منو به‌خاطر چهار تا داستان که نوشته‌ام، تحمل کنه. مدیوم من داستانه، مدیوم مخاطب هم، اگه حال و حوصله و حرفی برای گفتن داشته باشه، یا نقده یا نوشتن یه ای‌میل. یکی از دوستان نویسنده به من توصیه می کرد بد نیست هر دو سه ماه یک‌بار یه مصاحبه‌ای هر چند کوتاه با جایی داشته باشم. پرسیدم که چی بشه؟ گفت «که تو ذهن مخاطب بمونی.» حیرت‌آور و خنده‌داره که می‌بینی برخی از حضرات چپ و راست مصاحبه می‌کنن و افاضاتی صادر می‌فرمایند که تو قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شه. خنده‌دارتر اینه که به خودشون حق می‌دن با دو تا کتاب (یا ده تا، چه فرقی می‌کنه؟) انواع و اقسام چیزهای پوسیده قرون‌وسطایی تئوریزه بکنن. اما کتاب جدید: قرارداد یه کتاب رو بستم که بیفته توی ماراتن معمول انتشار کتاب تو ایران با عنوان: این‌جا ایرانه.

**■ سئوالی که اینجا مطرح می‌شود این است که اصولاً شناخت نویسندگان خارج از کشور از وضعیت نشر در ایران در چه حدی است؟ این طور به نظر می‌رسد که بعضی‌ها مدام در حال سعی و خطا هستند یا انگار به عمد با ناشران بزرگ کار نمی‌کنند. نمونه‌ها هم زیادند: نویسنده‌ای به ناشری اتهام سرقت ادبی می‌زند و نویسنده دیگری چند ماه بعد کار جدیدش را به همان ناشر می‌دهد! آنجا واقعا چه خبر است؟**

ببینید، کتاب «خنده در خانه تنهایی» رو من توسط دوستی فرستادم تهران، بدون این‌که هیچ شناختی از ناشر و روند چاپ و انتشار تو ایران داشته باشم. یک ماه بعد آقایی زنگ زد (که فهمیدم آقای اردهالی، مسئول نشر اخترانه) و گفت کتاب رو می‌خواد منتشر کنه. ولی واقعاً نشر اختران حرفه‌ای، مسئولانه و دوستانه عمل کرد. من یاد گرفتم تو رابطه‌ام با در و همسایه و دوست و آشنا به نقاب احتیاج نداشته باشم. دیگران هم ندارن. در نتیجه وقتی یکی حرفی می‌زنه، فکر نمی‌کنم ممکنه پشت‌اش دروغ و دغل و قانون کاسبی دوزاری باشه. این سادگی و ساده‌لوحی نیست. این یه اعتماد انسانی یه که اگه نباشه، باید همین الان همه‌مون دنبال یه تیکه طنابی، سمی، ساختمون صد طبقه‌ای، چیزی بگردیم. حالا این وسط با زبون لاتی، می‌بینی چار تا جلمبر هم پیدا می‌شن که اهل نارو زدن هستن. من سال‌ها است این نوع دیالوگ‌رو فراموش کردم. یعنی دیگه تو روابط روزمره‌ام ندارم. در نتیجه ممکنه گول هم بخورم.

**■ بهرام مرادی از معدود نویسندگان مهاجری است که توانسته است از فضاهای نوستالژیک در آثارش فاصله بگیرد– به خصوص نوستالژی نسبت به سرزمین مادری. در مجموعه داستان جدیدتان هم اگر اشتباه نکنم به جز داستان اول، تقریباً با نمونه دیگری از این دست داستان‌ها روبه‌رو نمی‌شویم. این فاصله چطور شکل گرفته است؟ گمان نمی‌کنم دلیلش سال‌های کوتاهی باشد که در ایران سپری کرده‌اید . . .**

این فاصله، یه فاصله آگاهانه است. برخی‌ها به آینده فرار می‌کنن چون از گذشته می‌ترسن، برخی‌ها هم به گذشته چنگ می‌زنن چون از آینده می‌ترسن. من سال‌ها از گذشته فرار می‌کردم و آینده‌رو با ترس و لرز خیال‌بافی می‌کردم. ولی وقتی تونستم گذشته رو فراخوانی بکنم و تو لابیرنت‌اش بگردم و طلسم‌زدایی‌اش بکنم و باهاش آشتی کنم، فهمیدم زندگی همین لحظه جاریه. اینشتین می‌گه: در عالم ذره‌ای، زمان در دو جهت می‌شود: گذشته و آینده. در حالی که فقط یک زمان حال ابدی وجود دارد.

**■ جواب قشنگی است و البته کمی شاعرانه. این تقدس‌زدایی از گذشته و فاصله گرفتن از آن اما همیشه برای ما ایرانی‌ها کار سختی بوده است – خیلی از داستان‌ها و رمان‌های نویسندگان مهاجر ما هم همین را می‌گویند. دلم می‌خواهد بدانم این اتفاق خوب چطور رخ داده است؟ دلیلش حل شدن شما در جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کنید، یا بهانه‌هایی برای انتقام نگرفتن از گذشته یا کم رنگ شدن حضور خاطراتی که به یک سرزمین مربوط می‌شوند وجود داشته است؟ به خصوص وقتی بدانیم این خاطرات چندان هم شیرین نبوده‌اند . . .**

این تقدس‌زدایی، حاصل یک کنش بود، نه واکنش. من اگر در برخورد با گذشته مثلاً تلاش می‌کردم با حل شدن تو جامعه بومی یا کم‌رنگ کردن خاطرات، فراموش‌اش کنم، از چاله به چاه افتاده بودم. من تا زمانی که نمی‌تونستم به ریشه‌های وجودی‌ام برسم، همیشه این خطر وجود داشت که روزگاری لکه‌های سیاه برگردند. مواجه شدن با جهنم خود و خیره‌شدن بهش، جسارت و نیرویی می‌طلبید که منو می‌ترسوند. خاطرات و تجربیات گذشته، همیشه تلفیقی تلخ از شرم، گناه، عذاب‌وجدان و ترس رو در ما نهادینه می‌کنه. علامت بیرونی این احساسات، حس تحقیر و عدم اعتمادبه‌نفس و لاجرم نوعی بحران پنهان یا آشکار در رفتار اجتماعی و فردی ماست. پذیرش بحران اولین قدم در حلشه. خیلی‌ها نمی‌تونن این واقعیت رو قبول کنن که بحران‌زده‌اند. در روند این پذیرش، من برگشتم به گذشته‌های دور و نزدیک (خود داستان «مردی آن‌ور خیابان، زیر درخت» نمونه‌ای کوچک از کشف و پذیرش آگاهانه این بحران و لزوم بازنگری‌ش هست). قبلاً هم برمی‌گشتم ولی همواره با ترس، با شک در توصیفی دقیق از یک واقعه. یه چیزی بود شبیه خالی کردن یک صندوق عکس درهم و برهم. بعد باید این عکس‌ها رو مرتب می‌کردم و تجزیه‌تحلیل. اگه این روندها با صبوری و تحمل و پشتکار طی بشه، به یک نتیجه می‌رسه: آشتی؛ آشتی با همون کودک یا نوجوان درون. من نمی‌تونستم گذشته رو برگردونم و جلوی فلان واقعه رو بگیرم، اما می‌تونستم به کودکی که این گذشته رو تجربه کرده بود و ترس و حقارت رو با خودش کشیده بود این‌ور آن‌ور، اجازه بدم زنده بشه و حرف بزنه و خشم و گلایه‌شو بریزه بیرون و من بهش گوش بدم و بهش بفهمونم درکش می‌کنم و در کنار و پشتیبانش هستم. مفهوم آشتی با گذشته، به معنای بخشیدن همه عوامل تجربیات تلخ نیست. من سال‌ها عطش انتقام از معلم و سیستمی رو داشتم که به جرم مشق‌ننوشتن، یه بچه هشت‌ساله رو تا منتهاالیه مرزهای تحقیر کتک می‌زد. این عطش ولی تایید ضمنی این هم بود که اون بچه مقصر اصلی این تحقیر بوده. وقتی این بچه رو درک کردم و رای به برائت‌اش صادر کردم، عطش کینه و نفرت و انتقام رفع شد. این همون تقدس‌زدایی بود. همه این ماجرا، یه روند دو سه ساله خلاق بود. حاصل‌اش دو کتاب قطوره که اولی‌ش هنوز هم کار داره و دومی‌ش همون «اینجا ایرانه» هست؛ که اگه شانس بیاره و منتشر بشه، بخشی از این جهنم‌رفتن رو توصیف می‌کنه . . .

**■ مسئله اصلی من اما چیز دیگری هم هست. می‌خواهم ببینم ذهنیتی که می‌تواند داستان‌هایی مثل (L) را با آن زبان و فضا سازی در مجموعه خنده در خانه تنهایی خلق می‌کند یا مثلاً همین داستان فوق‌العاده غریب «دورا زن سی ساله» از مجموعه مردی آن ور خیابان زیر درخت را شکل می‌دهد، از کجا ناشی شده است؟ این ذهنیت خیلی فاصله دارد با آنچه ما عادت کرده‌ایم بهش، یا بهتر است بگوییم عادتمان داده‌اند . . . برای همین هم هست که غافلگیرمان می‌کند و سرذوقمان می‌آورد . . .**

داستان (L) مال زمانیه که من داشتم ناخودآگاه و آرام‌آرام به پرتگاهم نزدیک می‌شدم و داستان «دورا . . .» درست وقتی نوشته شد که من وارد جهنم‌ام شده بودم. در هر دو موقعیت دچار هیجان و تب ذهنی بودم. یه تصویر از (L) سال‌ها بود گوشه ذهنم پرپر می‌زد؛ همین‌طور خیلی از تصاویر داستان‌های دیگه. ولی خیلی چیزهای ریشه‌ای سهمگین نمی‌ذاشت بهشون نزدیک بشم. از یه طرف نوعی از زندگی بود که گرچه بهش عادت کرده بودم، ولی همه وجودم فریاد بود که این اونی نیست که من می‌خوام؛ از طرف دیگه من سال‌ها بود به این نتیجه رسیده بودم که بخش بزرگی از این نوع ادبیاتی که (اگه اجازه داشته باشم واژه «عادت» تو رو این‌جور تفسیر کنم:) ما بهش عادت کردیم، ویژگی‌هایی داره که باب میل من نیست. یه برخورد خشک و دگماتیک با ادبیات می‌شد (و در مجموع هنوز هم می‌شه) انگار که ما نه با یه پدیده زنده و رونده، که با یه مرده متحرک سروکار داریم. در این نگاه، نویسنده خودشو «خدمتگذار ادبیات» و ادبیات رو غایت مقدسی فرض می‌کنه که وقتی اسمش می‌آید باید سگرمه در هم بکشی و جدی و شق‌ورق بشی (فرقی هم نمی‌کنه نویسنده سنتی باشی یا «پسامدرن».) و داستانی بنویسی که هی وسطش خمیازه بکشی. شاید مهم‌ترین عامل تروتازه بودن یه داستان، با هر مضمونی، ناشی از این نگرش باشه که من اول باید زندگی بکنم تا بعد بتونم شاید ادبیات تولید کنم یا هر کار دیگه‌ای. شورش من علیه این جریان، یه شورش درونی، فردی و تاکید می‌کنم بی‌ادعا بوده و هست. من شاخ دیو خودم رو شکستم و ذره‌ای هم به خود متوهم نیستم.

**■ من داستان «پدر، پسر، روح‌القدس»تان را به تازگی خوانده‌ام. در تعدادی از داستان‌های مجموعه جدیدتان هم، کم رنگ و در لایه‌های زیرین داستان، نشانه‌هایی از این بحثی که می‌خواهم پیش بکشم را می‌شود دید. به نظرم یک جور نگاه کافکایی به روابط پدران و فرزندان دارید. یک نگاهی که مفهوم ساده شده و دم‌دستی‌اش شاید بشود اینکه انگار اینها از دو سیاره متفاوت آمده‌اند؛ اما برخلاف گذشته دیگر قرار نیست جنگی میانشان در بگیرد. این نگاه از کجا ناشی می‌شود؟ باز هم از جامعه‌ای که در آن حضور دارید، گذشته یا خود خود ادبیات؟**

پدران و فرزندان همیشه از دو سیاره متفاوت می‌آیند اما در بعضی فرهنگ‌ها یه جاهایی به‌هم می‌رسند و در بعضی فرهنگ‌ها هیچ‌وقت به‌هم نمی‌رسند و بساط دوئل شون همیشه برقراره. فرهنگ پدرسالاری یه مجموعه پیچیده از سنت‌ها و قوانین اغلب نانوشته‌ست که بخصوص در فرهنگ‌های شرقی از طرف زن هم پشتیبانی و اجرا می‌شه فرزندان، با حضور یا بی‌حضور پدر تجربیات خودشون رو خواهند کرد. من در موقعیت یک پدر چاره‌ای ندارم جز این گزینه‌ها: جنگ، غلتیدن به یه موقعیت پاسیو، و یا درک و همراهی و همدلی. بنیادهای گزینه اول به یه نخ بنده و تو بافت اجتماعی می‌بینیم که پوسیده‌ست. ما در حال گذاری سخت و دردناک به گزینه سوم هستیم. ویژگی این گذار، همون دست‌وپازدن تو موقعیت پاسیوه. و این، تمام کاریه که پدر این داستان از دست‌ش برمی‌آد: تلاشی احمقانه برای حفظ موقعیتی که ظرفیت‌هاش مدت‌ها است تموم شده و اون با وجودی که آن قدر هشیاری داره که اینو بفهمه، ولی نمی‌خواد قبول کنه.

**■ طنز تلخ داستان‌های «خنده در خانه تنهایی» و به بازی گرفتن روابط آدم‌ها و به نوعی کاریکاتور کردنشان من را یاد تعدادی از داستان‌های بهرام صادقی می‌اندازد. خودتان این تاثیر را قبول دارید اصلاً؟**

اول این «تاثیر» رو نشون بده، بعد من قبول می‌کنم. این نقد نیست که حرف یکی دیگه رو (که تازه خودش هم اثبات نکرده) مثل یه چیز واضح و مبرهن تکرار کنیم. این ویژگی‌ها، هیچ کدومش اختراع صادقی نیست. اینا میراث ادبی خیلی خیلی قبل‌تر از صادقیه که یه جوری‌شو در مثلاً چخوف می‌بینیم و یه جوری‌شو در کافکا. اینا همه تکنیک‌اند. اون چیزی اما که به هر تکنیکی تشخص می‌ده، کیفیت و جنس نگاهیه که پشتش هست، یعنی خود نویسنده. طنز صادقی تلخه. دنیای صادقی، دنیای یه عاصی‌یه که می‌خواد چیزایی رو تغییر بده و در همون لحظه هم می‌دونه حتی عصیان‌اش چیزی رو حل نمی‌کنه. پشت این نگاه یه چیز دیگه هم هست که خیلی آگاهانه پوشیده شده: نفرت از واقعیت بیرونی و دست‌وپابسته‌گی خودش. بدون ارزش گذاری و منم‌زدن‌های معمول، باید بگم دنیای من فرق می‌کنه نتیجه من اینه: کشیدن عصاره همین زندگی با تمام توان و شور و شعف. به همین خاطر، طنز من نه تلخه نه سیاه. بازیگوشه، سر کار گذاشتنه. توی داستان «نویسنده غول است» من با صادقی وارد یه بازی می‌شم. می‌گم ببین صادقی جان، بیا تصور کنیم اون نویسنده تو، توی «نویسنده تازه‌کار است»، حالا چه شکلی شده و چی‌کارا می‌کنه. من تصور خودمو می‌نویسم. آقای نویسنده معتقده «یه پا غوله.» تا حدودی هم می‌شه تصور جناب صادقی رو از آینده نویسنده تازه‌کارش تو داستان ایشون دید. خب این یعنی چی؟ یعنی تاثیر؟ ما می‌آییم یه آدمو تبدیل به بت می‌کنیم و بعد می‌ذاریمش تو قفسه موزه با یه تابلو بالاش: دست نزنید، تماشا کنید! بعد هم به هر کی که سرشو برد جلو تشر می‌زنیم: ای دزد! این یه نقد کیلویی و ساده است. مال یه دستگاه فکریه که راحت‌تره براش محفلی و سرگذری و خیلی که هنر کنه تو محله و بلاگ‌ها قضاوت کنه و حکم بده. «خنده در خانه تنهایی» داستان‌های دیگه‌ای هم داره.

**■ این بازیگوشی را در داستان «ننو ی ی س س س س» – از مجموعه اخیرتان– می‌بینیم و اصلاً محتوی و ساختار داستان چنین طنزی را می‌طلبد؛ اما من نمی‌توانم درباره داستان‌های «دورا: زن سی ساله» و «تخت من» هم همین نظر را داشته باشم. تلخی – و نه الزاماً سیاهی– طنز بعضی از این داستان‌ها را نمی‌شود انکار کرد.**

ما نویسنده‌هایی داریم که یه شابلن دارن شامل محتوا و ساختار و زبان و چی و چی. نمونه دیگه کلاسیک‌اش احمد محمود. کافیه یه کتاب از او بخونید، انگار همه کتاباشو خوندین. نمونه‌های زنده‌اش هم که داریم. دو دیدگاه داریم: یا نویسنده داستان رو می‌نویسه، یا داستان نویسنده رو. من وقتی یه شخصیت رو تو یه موقعیت می‌ذارم، نمی‌تونم بهش زور کنم اون کاری رو بکنه که من می‌خوام (که دیگه پس چرا داستان می‌نویسم؟ برم یه مقاله بنویسم که راحت‌تره). محتوا و فرم وجودی اونه که محتوا و فرم داستان منو می‌سازه. و من این وسط چه‌کاره‌ام؟ بهش می‌گم: تلخی؛ اما این همه زندگی تو نیست.

**■ و در مجموعه «مردی آن ور خیابان . . .» این ویژگی‌ها به نوعی امروزی‌تر می‌شوند و هویت مستقلی پیدا می‌کنند و دیگر نمی‌شود با داستان‌های صادقی مقایسه‌شان کرد. کمتر با طنز موقعیت روبه‌رو می‌شویم، نویسنده به درون آدم‌ها نور می‌تاباند و با شخصیت‌ها بیشتر سروکار دارد تا زمینه.**

هر نویسنده‌ای از زیر شنل همه نویسنده‌ها بیرون می‌آد. چه کلاسیک، چه معاصر. من از همه نویسنده‌ها (حتی و به خصوص «بدنویس»ها) یاد گرفتم و می‌گیرم. شما اگه روند کاری منو از «در شکار لحظه‌ها» تا همین «مردی آن‌ور خیابان، زیر درخت» دنبال کنید، می‌بینید که من هی درست می‌کنم و هی می‌شکنم. من الان از نوشتن حتی یه سطر داستانی مثل «چشمان پنهان روز واقعه» فراری‌ام. سبک این نیست که من یه ساختمونی رو درست کنم و توش جاخوش کنم. این تقلب و تکرار خوده. من از اون جمله معروف: سبک یعنی خود نویسنده، این برداشت رو دارم که وقتی زندگی و دنیام تغییر می‌کنه، به‌طور طبیعی داستانم هم تغییر می‌کنه. من وقتی می‌خوام یه داستان بنویسم، همون یه مشت ابزار تکنیکی رو هم می‌ذارم تو پستو. تنها و بی هیچ سلاحی می‌رم به دیدار داستانی که ممکنه فقط یه کلمه یا یه تصویر ازش داشته باشم.

**■ تصورش کمی سخت است برایم، مخصوصاً وقتی داریم درباره داستان‌های بهرام مرادی حرف می‌زنیم. داستان‌هایی با ساختارها و درون مایه‌های کاملاً متفاوت با یکدیگر (شاید تنها تم‌های مشترکشان آشفتگی آدم‌هایش از یک‌سو و از طرف دیگر زندگی‌ای باشد که در هرحال جریان دارد)، زبان و نثری که سرکشی نمی‌کند و افسارش از دست نویسنده خارج نمی‌شود و مجموعه‌ای تقریباً گسترده از همان ابزارهای تکنیکی توی پستو که کاملاً با درون‌مایه داستان‌ها اخت شده‌اند، روح دارند و یک داستان تصنعی تحویلمان نمی‌دهند. سخت است؛ مثلاً همین داستان «کازانواها» یا داستان «دورا: زن سی ساله‌ی» . . .**

نوشتن یه انضباط درونی و نهادینه شده لازم داره. این انضباط به من اجازه می‌ده شخصیت‌ها رو کارگردانی کنم؛ ولی نه به شیوه یک «پدر» همه‌چیزدان و قاهر؛ بلکه به شیوه کسی که خودش هم تو بازی شرکت داره و می‌خواد تجربه کنه. موقع نوشتن، همه چیز بین من و داستان مثل یک تمرین بدیهه‌سازی می‌گذره؛ بدیهه‌سازی زندگی جاری. داستان وقتی تصنعی می‌شه که از قبل براش برنامه‌ریزی کرد؛ قبل از مواجه‌شدن باهاش. در داستان «کازانواها» من تعدادی شخصیت داشتم و یه موقعیت تکراری. ویژگی این آدم‌ها، دیده نشدن‌شونه. من می‌دیدم این آدم‌ها له‌له می‌زنن برای دیده‌شدن و اظهار وجود. همین خودش فرم بود: معرفی مستقل و تک‌تک شخصیت‌ها در یک موقعیت کلیشه‌ای. فرم داستان «دورا . . .» هم حاصل شخصیت «دورا» و فضاییست که درش زندگی می‌کنه. به همین خاطره که جملات تودرتو می‌شه و ریسه می‌آد پشت سر هم؛ به همون پیچیدگی و در عین حال سادگی خود «دورا». اگه این داستان‌ها به قول تو «روح» دارند، دقیقاً به این خاطره که فرم، ساختار و نثرش رو خودشون تعیین کردند.

**■ بهرام مرادی نویسنده تا چه حد وامدار بهرام مرادی نمایشنامه‌نویس و بازیگر تئاتر است؟ زبان، دیالوگ، فضاسازی، شخصیت‌پردازی و شاید از همه مهم‌تر، چیزی به اسم فرم . . . تئاتر ظاهراً همه اینها را پوشش می‌دهد؛ آن هم در سطحی متفاوت با ادبیات داستانی. بعضی از داستان‌های بهرام مرادی این عناصر را خوب به بازی گرفته‌اند و البته فکر می‌کنم وزن این عناصر در رمانی که هنوز نخوانده‌ایمش بیشتر به چشم بیاید . . .**

شاید اگر زمانی تئاتر تبدیل به عنصری که باید قلع‌وقمع‌اش کرد نمی‌شد، من هیچ‌وقت به داستان‌نویسی مهاجرت نمی‌کردم. از بدیهه‌سازی و کارگردانی متن که گفتم. تئاتر دو آموزش بنیادی دیگر هم برای من داشت: یکی‌اش حس شخصیت و حلول در آن به قصد شناخت و بازسازی‌اش و دیگری اجرای اثر. در نهایت همه تجربه، دانش و استعداد یک نویسنده متکی به چگونگی چیدن کلماتی است که اثر را شکل می‌دهند؛ و این یعنی اجرای یک متن. من هنوز هم، و همیشه، دل‌تنگ تئاتر و به خصوص بازیگری هستم. اما راجع به کتاب «این جا ایرانه»: من گفتم «کتاب» و نمی‌خوام ژانر براش تعیین کنم و ترجیح می‌دم اگه دراومد، مخاطب براش اسم بذاره.

**■ آقای مرادی! از تاریک‌خانه ادبیات مهاجرت ما کی قرار است نویسندگانی بیرون بیایند که کارت‌های برنده‌شان را فقط برای مخاطبان ایرانی رو نمی‌کنند؟ این نسل دومی که چند سال است همه حرفش را می‌زنند و قرار است به هر دو زبان و هر دو فرهنگ تسلط داشته باشند، کی ظهور می‌کنند و ادبیات ما را هم جهانی؟!**

شریک‌جرم برای این «جهانی جهانی» شدن نتراشید. من از این‌ور آبی‌ها کسی رو نمی‌شناسم که بخواد چیزی رو «جهانی» کنه (البته کبابی‌ها زور خودشونو زدن و می‌زنن و حتی جاهایی هم تونستن چلوکباب رو جهانی کنن!) ما رو سال‌هاست به ده راه نمی‌دن و ما هم سال‌هاست داریم بی‌وقفه می‌پرسیم: ولی خونه کدخدا کجاست؟

**پی نوشت:**

عنوان گفت‌وگو نام داستانی است از بهرام صادقی.

---

## ■ خبرها

### ارباب جایزه ایمپک را از آن خود کرد

**فارس:** «کولم توییبن» نویسنده ایرلندی برای رمان «ارباب» برنده جایزه ادبی «ایمپک»، گران‌ترین جایزه ادبی جهان شد. به نقل از پایگاه خبری بی‌بی‌سی «توییبن» نویسنده کتاب «کشتی فانوس‌دار بلک‌واتر»، برای رمان «ارباب»، آخرین رمان خود، برنده جایزه ۱۰۰ هزار یورویی «ایمپک» شد. رمان «ارباب» داستان چهار سال از زندگی «هنری جیمز» است. «توییبن» در رمان خود به بررسی تفکرات و انگیزه‌های این نویسنده مشهور می‌پردازد. دیگر نامزدهای این جایزه ادبی نویسندگانی چون «جاناتان کوئه» از انگلستان و «رونان بنت» از ایرلند بودند. توییبن گفت: «من سعی کردم تا اثری خلق کنم که بتواند حتی در صورتی که شما یک کلمه درباره «هنری جیمز» نمی‌دانید باز هم برای شما جذاب باشد.» او افزود: جایزه ایمپک واقعاً فوق‌العاده است زیرا کسانی در گذشته این جایزه را برده‌اند که حقیقتاً کتاب‌هایشان برای من از اهمیت خاصی برخوردار است. این نویسنده ایرلندی گفت: من قصد دارم به‌زودی نوشتن رمانی جدید را شروع کنم که نوشتن آن یک سال طول خواهد کشید.

### رمان کژمیر از مهناز کریمی منتشر می‌شود

**ایسنا:** رمان جدید «کژمیر» از مهناز کریمی منتشر می‌شود و «سنج و صنوبر» او به چاپ چهارم می‌رسد. کریمی نگارش رمان «کژمیر» را به تازگی به پایان رسانده است. اصطلاح کژمیر که او برای این رمان انتخاب کرده، به گفته خودش ترکیبی است که اولین بار در زبان فارسی استفاده می‌شود و به معنای نادرست مردن یا اشتباه مردن است؛ این رمان بیش‌تر به مرگ‌هایی از این دست می‌پردازد که آنها را بسیار دیده‌ایم. وی هم‌اکنون مشغول بازخوانی نهایی این اثر است که بعد از اتمام، آن‌را به انتشارات ققنوس خواهد سپرد. همچنین رمان «سنج و صنوبر» این داستان‌نویس که برگزیده جایزه گلشیری بود و در جایزه ادبی اصفهان تقدیر شد، نیز توسط نشر یادشده به چاپ چهارم خواهد رسید. کریمی بعد از انتشار رمان «کژمیر» قصد دارد مجموعه داستانی را هم منتشر کند. او حدود ۳۰ یا ۴۰ داستان آماده دارد که آنها را طی سال‌ها نوشته و حالا می‌خواهد از میانشان ۱۰ تا ۱۲ داستان را انتخاب کند و به چاپ بسپارد. رمان «رقصی چنین» دیگر اثر او است که آن‌را سال ۶۹ توسط نشر شروه در بوشهر منتشر کرده است.

### حمید سبزواری شعرهای جدیدش را منتشر می‌کند

**ایسنا:** حمید سبزواری شعرهای سال‌های اخیرش را منتشر می‌کند. سبزواری گفت، مدتی به این کار مشغول بوده که مشکل پیش‌آمده برای دستش، نوشتن را برای او بسیار سخت کرده و به این خاطر این موضوع به تأخیر افتاده است. او تصمیم دارد شعرهای جدیدش را به صورت دفتری جدا منتشر کند یا آنها در تجدید چاپ «سرودی دیگر» به آن اضافه کند. سبزواری همچنین از تجدید چاپ مجموعه «سرود درد» (شعرهای پیش از انقلابش) و «سرود سپیده» (شعرهای سال‌های پیروزی انقلاب) خبر داد. او پیشنهادی را نیز به صدا و سیما داده که آرشیوی را از سرودهای موجودش در این سازمان در اختیارش بگذارند تا آنها را در مجموعه‌ای منتشر کند. این سرودها عمدتاً به انقلاب و دفاع مقدس مربوط می‌شوند.

### آخرین مهلت شرکت در جایزه شعر خبرنگاران

**مهر:** پایان خردادماه ۸۵ آخرین مهلت شرکت در جایزه شعر خبرنگاران اعلام شد. تمامی شاعرانی که یک یا چند مجموعه شعرشان را در سال ۱۳۸۴ منتشر کرده‌اند، می‌توانند آثار خود را تا پایان خردادماه ۸۵ به دبیرخانه این جایزه ارسال کنند. طبق اعلام، آثاری در این جایزه شرکت داده می‌شوند که به زبان فارسی سروده و در داخل کشور منتشر شده باشند. ضمن اینکه تنها آثار چاپ اول پذیرفته می‌شود. دبیرخانه «جایزه شعر خبرنگاران» اعلام کرده است: با توجه به آنکه برخی کتاب‌ها در اواخر سال ۱۳۸۳ منتشر شده و در سال ۱۳۸۴ از طریق وزارت ارشاد اعلام وصول و توزیع شده‌اند، لذا آن دسته از شاعرانی که تاریخ قید شده در کتاب‌شان ۱۳۸۳ بوده، اما در سال ۱۳۸۴ اعلام وصول شده‌اند می‌توانند با انضمام کپی برگه اعلام وصول، اثر خود را در جایزه شرکت دهند. داوران جایزه را محمدهاشم اکبریانی، علیرضا بهرامی، محمدحسین عابدی، سپیده جدیری و پوریا گل‌محمدی تشکیل می‌دهند. شرکت‌کنندگان برای حضور در مسابقه باید از هر اثر، پنج نسخه به نشانی تهران، صندوق پستی ۱۳۴۴ ـ ۱۴۱۵۵ ارسال کنند.

### خسرو دوامی و کتاب‌های تازه‌اش

**ایسنا:** خسرو دوامی – داستان‌نویس ایرانی ساکن کالیفرنیا – از انتشار آثار تازه‌ای خبر داد. دوامی کتابی را با عنوان «نوزده داستان از نویسندگان ایرانی جنوب کالیفرنیا» که از هر ۱۰ نویسنده تقریباً دو داستان آورده شده، گردآوری کرده و به نشر سالی در ایران سپرده که کتاب منتظر مجوز نشر است. ناصر شاهین‌پر، مرتضی میرآفتابی، بهمن سقایی، مهرنوش مزارعی، سودابه اشرفی، یاشار احدصارمی، فریبا صدیقیم، کیوان فتوحی، خسرو دوامی و بیژن کارگر مقدم داستان‌نویسانی هستند که در این کتاب، آثاری از آنها ارائه شده و موضوع اغلب داستان‌ها نیز مهاجرت و مسائل مربوط به آن است. همچنین مجموعه نه داستان کوتاه با عنوان «داستان کوتاه شبی بلند از زندگی آقای کوشیار» از دوامی برای انتشار آماده است که هنوز به ناشر سپرده نشده است. از او به تازگی داستان بلند Angle Ladies (زنان فرشته) در آمریکا منتشر شده است. خسرو دوامی متولد ۱۵ فروردین ۱۳۳۶ است. مجموعه «هتل مارکوپولو» که برنده جایزه مهرگان ادب شد تنها اثری است که از او در ایران منتشر شده است. داستان‌های «پرسه» و «پنجره» نیز پیشتر از این داستان‌نویس در آمریکا به چاپ رسیده‌اند. همچنین چاپ سوم «هتل مارکوپولو» (نشر نیلوفر) به زودی عرضه خواهد شد.